

مثنوی در آینه منطق الطیر

منبع: مجله اندیشه پویا، شماره ۵۴، آبان‌ماه ۱۳۹۷

سخنران بعدی آقای دکتر سروش دباغ هستند که من یک معرفی کوتاهی از ایشان تقدیم حضورتان می‌کنم، من می‌دانم که همه سخنران‌ها را همه می‌شناسند، با آثار و کارهای فرهنگی‌شان آشنا هستند ولی احیانا اگر کسانی در جمع هست که آشنایی ندارند این معرفی‌ها به آن منظور است.

دکتر سروش دباغ پژوهشگر حوزه دین، فلسفه و ادبیات هست، دباغ در دانشگاه علوم پزشکی تهران دوره دکترای داروسازی را گذرانده و از دانشگاه واریک انگلستان دکترای فلسفه تحلیلی دارد، دباغ اکنون در دانشگاه تورنتو در مقطع پست دکترا مشغول به تحقیق است، پیش از این او استادیار موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه بود، دکتر دباغ پژوهشگری پرکار و نو اندیشی است که در حوزه‌های مختلفی چون نو اندیشی دینی، فلسفه، ادبیات و عرفان آثاری را منتشر کرده است. از آقای دکتر دباغ هفده جلد کتاب به انتشار رسیده که من با اجازه شما فقط بعضی از آن‌ها را این جا خدمتتان خواهم گفت:

سکوت و معنا، درس گفتارهایی در فلسفه اخلاق، ترنم موزون حزن، در باب روشنفکری دینی و اخلاق، حریم علف‌های قربت، ورق روشن وقت، در سپهر سپهری، فلسفه لاجوردی سپهری. از ایشان خواهش می‌کنم سخنرانیشان را آغاز بکنند.

دکتر دباغ:

بنام خداوند جان و خرد

خدمت دوستان حاضر در این محفل، آقایان و خانم‌های عزیز سلام عرض می‌کنم؛ با تشکر از برگزارکنندگان سمینار مولانا عرائض خودم را تحت عنوان مثنوی در آینه منطق الطیر عرضه می‌کنم.

یک نکته‌ای را ابتدائاً بگویم [که] البته استطرادی است و آن هم این که خانم محترم نکاتی را راجع به بنده گفتند که درست نیست، سه سال است که دوره پست دکترا من تمام شده است. من اکنون پژوهشگر دپارتمان مطالعات ادیان دانشگاه تورنتو هستم، دو سال و نیم پیش دوره پست دکترا پنج ساله ام تمام شد.

بنده قرار است که در وقت ضیقی که در خدمت شما هستم راجع به تاثیراتی که مولانا از منطق الطیر عطار گرفته است و ریزش منطق الطیر در مثنوی به اختصار سخن بگویم. سر این مطلب را هم ذکر می‌کنم، حقیقتش من چند صباحی

است که به شرح و بسط منطق الطیر عطار توفیق یافته ام، تاکنون خوشبختانه در شهر تورنتو بالغ بر سی جلسه برگزار شده است. برای فهم بهتر سنت عرفان خراسانی [یعنی] عرفانی که جلال الدین رومی هم در آن بالیده و شاید به نوعی در قله آن واقع شده است باید که پیشینه آن را درست کاوید و به تعبیری که خود آن بزرگوار در مکتوبات خود آورده است:

ما از پی سنایی و عطار آمدیم.

نمی شود مولانا را درست فهمید، ایده های او را دریافت مگر این که او را در سیاق سنت عرفان خراسانی قرار داد و خصوصا با آثار سنائی غزنوی و عطار نیشابوری آشنا نشد، به تفاریق در مثنوی عنوان حکیم غزنوی راجع به سنائی به کار رفته است، از عطار سخن به میان آمده است، همچنین از بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی و دست کم این چهار نفر را باید به نیکی شناخت و در آثارشان مذاقه کرد تا دریافت که در چه زمینه ای و زمانه ای ایده های مولانا سر بر آورده است.

چنان که خواهیم دید و تا جایی که وقت باشد من نمونه هایی را برای شما بر خواهم خواند، پاره ای از ایده های بکر مولانا نسب نامه عطاری پر رنگ دارد، شاید هم سنائی را اگر بکاویم بهتر او را دریابیم، من سنائی را چنان که باید نخوانده ام اما در پاره ای از مقالات دیده ام که می شود آن ها را در سنائی هم بررسیید.

من با عنایت به این که در حوزه فلسفه خصوصا فلسفه غرب کار کرده ام از جایی به بعد تظنن یافته ام که اگر نگاه تاریخی نداشته باشیم چنان که باید ایده ها را درست نمی فهمیم، نمی شود شما در فلسفه جدید یعنی از قرن هفدهم به این طرف، دکارت را نشاسید، هیوم را نشناسید و بعد بخواهید مسئله های کانت را بفهمید، بخواهید کی یرکگارد را بفهمید یا در قرن بیستم هایدگر و ویتگنشتاین را بفهمید، باید بینیم که پا روی شانه های چه غول هایی نهاده اند و هم چگونه مسئله ها و ایده هایشان را از پیشینیان بر گرفته اند.

از اولین نمونه ای که برای شما قرائت می کنم فقراتی است از پاسخ هدهد پیش از شروع داستان مشهور شیخ صنعان، شاید لطیف ترین و دلکش ترین داستان منطق الطیر قصه شیخ صنعان باشد که با آن آشنا هستیم که چند سال پیش [یک] سریال ایرانی هم کم و بیش بر اساس آن تحت عنوان میوه ممنوعه در داخل کشور ساخته شد.

در بخشی از داستان پیش از شروع داستان پاره ای ابیات عشق شناسانه بر زبان عطار جاری شده که کاملا بخش هایی از آن دقیقا [در مولانا ریزش کرده است. چنان که] آقای دکتر نصر اشاره ای به داستان موسی و شبان کردند. همچنین پاره ای از ریزش هایی که موسی در مثنوی داشته است فکر می کنم می شود آن را از این طریق خوب فهمید که از کجا نشئت می گیرد و چگونه این ایده ها در آثار مولانا ریزش کرده است.

دقیقا چند بیت پیش از شروع داستان عطار در باب حقیقت عاشقی می گوید:

منکری گوید که این بس منکر است	عشق، گو، از کفر و ایمان برتر است
عشق را با کفر و با ایمان چه کار؟	عاشقان را لحظه ای با جان چکار؟

عشق را دردی ببايد پرده سوز	گاه جان را پرده در، گه پرده دوز
عشق مغز کائنات آمد مدام	ليک نبود عشق بي دردی تمام
هر که را در عشق محکم شد قدم	در گذشت از کفر و از اسلام هم
عشق سوی فقر در بگشایدت	فقر سوی کفر ره بنمایدت
چون تو را این کفر و این ایمان نماند	این تن تو گم شد و این جان نماند.
پای در نه همچو مردان و مترس	در گذر از کفر و ایمان و مترس

مراد عطار از سخنان **Provocative** و البته جسارت آمیزی که بر زبان او جاری شده است چیست؟ این که عشق ورای کفر و ایمان می نشیند چه را مراد می کند؟ مراد عشقی است که ورای کفر و ایمان فقهی و متعارف است، این معنا که البته جسارت آمیز هم هست و در سنت عرفانی ما مسبوق به سابقه است چند جا در مثنوی و همچنین در دیوان شمس ریزش کرده است [که] من فقط به یکی از آن ها اشاره می کنم، فی المثل مولانا در دیوان شمس می گوید:

تا آمدی اندر برم شد کفر و ایمان چاکرم ای دیدن تو دین من وی روی تو ایمان من

از عشقی یاد می کند که ورای کفر و ایمان متعارف است، کفر و ایمان فقهی، کفر و ایمانی که البته جدا کننده مسلمانان و غیر مسلمانان یا مومنان و کافران از یکدیگر است.

با این توضیح ابیاتی از داستان موسی و شبان را از دفتر دوم مثنوی برایتان قرائت می کنم، داستان از شهرتی شگرف برخوردار است و نیازی به ذکر مقدمات نیست، به آن ابیات نغز و نابی برسیم که در انتهای داستان آمده است. [چنان که] آقای دکتر کارا مصطفی اشاره کردند دیالوگ هایی که به تفاریق در مثنوی هست، یک جا از زبان اول شخص است و یک جا از زبان سوم شخص است و یک جا از خداوند است مثل قرآن، این جا هم ابیات از زبان خدا به موسی گفته می شود، می گوید:

چند از این الفاظ و اضممار و مجاز	سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان برفروز	سر بسر فکر و عبارت را بسوز
موسیا آداب دانان دیگرند	سوخته جان و روانان دیگرند
گر خطا گوید ورا خاطی مگو	گر بود پر خون شهید او را مشو
در درون کعبه رسم قبله نیست	چه غم از غواص را پاچيله نیست
تو ز سرمستان قلاووزی مجو	جامه چاکان را چه فرمایی رفو

مشخصا این بیت:

ملت عشق از همه دینها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست

ادامه داستان را به خاطر دارید و دیگر از بحث ما بیرون است

بعد از آن در سر موسی حق نهفت

رازهایی گفت کان ناید به گفت

این جا که می گوید ملت عشق از همه دینها جداست یعنی کسی که عاشق است و ملت و مذهب او عشق است. می دانید که ملت هم به معنای دین است نه به معنای **Nation** که امروزه ما از کلمه ملت می فهمیم، [این واژه] در درازنای تاریخی تطور معنایی پیدا کرده و از این دست واژگان ما کم نداریم مثلا [اگر بخواهم] در زبان عربی مثال می زنم [چنان که می دانید] تماشا یا تماشای به معنای راه رفتن دو طرفه است، باب تفاعل است، تماشای یعنی با یکدیگر مشی کردن و راه رفتن، فلسفه مشاء هم که ما می شناسیم از این جا می آید اما در زبان فارسی، نه حالا [بلکه] از زمان مولانا تماشا به معنای نگاه کردن است:

تماشا مرو نک تماشا تویی

جهان و نهان و هویدا تویی

چه این جا روی و چه آن جا روی

که مقصود از این جا و آن جا تویی

این جا تماشا به معنای نگاه کردن است، آن تطور معنایی رخ داده است و ملت هم در این جا به معنای دین است. مولانا به صراحت می گوید :

ملت عشق از همه دین ها جداست

عاشقان را ملت و مذهب جداست

عاشقان و رای کفر و ایمان های متعارف هستند، مذهبشان مذهب کفر و ایمان متعارف نیست، دقت فرمودید که عطار هم عین همین تعبیر را بکار برده بود و به صراحت می گوید عشق و رای کفر و ایمان می نشیند. عشق گو از کفر و ایمان برتر است.

مشخصا این سه بزرگوار یعنی سنائی، عطار و مولانا در عداد بزرگان و قله های سنت عرفان عاشقانه اند و به این معنا گوهر عشق را بر کشیده اند و درباره اش سخن گفته اند، از جمله آثار و نتایج مترتب بر عاشقی این است که فرد و رای کفر و ایمان متعارف می نشیند، گویی سرمه در چشم کشیده است و از این منظر دنیا را می نگرد. عطار متوفای ۶۲۷ است و آن قصه دیداری هم که در آستانه حمله مغول میان مولانا و عطار بوده - حالا اگر هم افسانه نبوده باشد که به احتمال قوی این چنین است - نشان می دهد که تا چه میزان در دل خراسان بزرگ این ایده ها پخش بوده و مولانا هم متأثر از آن ها و سخنانشان را آن زمان تنظیم می کرده است.

به سر وقت نمونه دوم برویم که انتخاب کرده ام، قصه مستی و شراب است، یکی از تعبیر مشهور و **Provocative** مولانا در مثنوی در باب سخنان او در باب شراب است و این که توضیح می دهد سرّ این که شراب چرا محرّم شده است؛ اما به صراحت هم می گوید که بر همگان می محرم نشده است، قصه همین است، به تعبیر امروزی ها اگر بخواهیم بگوییم آن **Super Ego** به قول فروید و فرویدی ها **Suppress** می کند و فرد خودش می شود، این مهار ها، آن چه که من و شما را مهار کرده است و سرکوب بر من و شما نهاده است گویی که از فرد می ستاند.

چند بیت از در دفتر چهارم برایتان می خوانم، می گوید :

نه همه جا بی خودی شر می کند
بی ادب را می چنان تر می کند
گر بود عاقل نکو فر می شود
ور بود بدخوی بتر می شود
لیک اغلب چون بدند و ناپسند
بر همه می را محرم کرده اند
به صراحت می گوید که اگر عاقل باشد نکو فر می شود، اگر بد خوی باشد بدتر می شود
لیک اغلب چون بدند و ناپسند
بر همه می را محرم کرده اند

حالا شما این را ببیند، جناب عطار در داستان شیخ صنعان که ذکرش را کردم - اگر احیانا نخوانده اید [حتما] این داستان را بخوانید [چون] انصافا خواندنی است - [چنان که] می دانید شیخ صنعان عاشق یک دختر ترسا شد و این دختر شروطی چند برای او گذاشت تا به وصال او برسد، یکی گفت که باید پیش بت سجده بکنی، یکی قرآن بسوزانی، یکی این که خمر بنوشی و از ایمان فاصله بگیری

سجده کن پیش بت و قرآن بسوز
خمر نوش و دیده را ایمان بدوز
شیخ گفتا خمر کردم اختیار
با سه دیگر ندارم هیچ کار

می گوید که من این کار را می کنم اما البته بعدا در ادامه داستان می بینیم که جناب شیخ این کارها را هم انجام می دهد اما در ابتدا راجع به شرب خمر سخن می گوید و این که شراب می نوشم، [پس شرب خمر را] می پذیرد، بعد یادمان باشد که شیخ صنعان شیخ بلند مرتبه ای بوده است.

به قول عطار:

قرب پنجه حج به جای آورده بود

پنجاه بار حج رفته بود و چهارصد مرید داشت و نامی برای خود داشت، مسن بود اما عشق دختر ترسا زاده کار خودش را کرده به روایتی که از جناب عطار می شنویم.

وقتی که شراب می نوشد در اوصاف و احوال خود شیخ صنعان این گونه می گوید:

آتش عشق آب کار او ببرد
زلف ترسا روزگار او ببرد
ذره عقلش نماند و هوش هم
درکشید آن جایگه خاموش دم
جام می بستد ز دست یار خویش
نوش کرد و دل برید از کار خویش
چون به یک جا شد شراب و عشق یار
عشق آن ماهش یکی شد صد هزار
آتشی از شوق در جانش فتاد
سیل خونین سوی مژگانش فتاد
چون می از ساغر به ناف او رسید
دعوی او رفت و لاف او رسید

می بینید که در این جا جناب عطار اشاره می کند که در همان عشق پای مردی بیشتری را گویی نشان داد یا بگوییم احوالش خیلی عاشقانه تر بود، اگر یک بود میزان دوست داشتن دختر ترسا، صد هزار شد

چون به یک جا شد شراب و عشق یار عشق آن ماهش یکی شد صد هزار
اگر یک بود صد هزار شد، شراب این کار را با شیخ صنعان کرد، آن چنان و آن چنان تر کرد چنان که [از] مولانا عرض
کردم [که] در دفتر چهارم ذکر می کند و به اقتفای عطار در این باب سخن می گوید.
این هم نمونه دوم.

در باب قصه شراب و برداشته شدن مهار بیش از این می شود سخن گفت ولی چون وقتم ضیق است و در انتها می
خواهم تا جایی که وقت داشته باشم مقایسه ای هم عطار را از حیثی با حافظ بکنم اجازه بدهید به سر وقت موضع و
نمونه سوم بروم که برای شما انتخاب کرده ام:

چنان که می دانید یکی از مباحث مهم منطق الطیر عطار وادی های هفتگانه عشق است، دکتر نوید عزیز راجع به طلب
و در باب این که چگونه فردی که در پی جستجوی آن است، هم او مشتاق است و هم عاشق مشتاق است و هم معشوق،
به نیکی برای ما سخن گفتند، وادی اول در میان وادی های هفتگانه عشق وادی طلب در منطق الطیر است، همان که
مولانا هم به اقتفای آن گفته است:

تو اگر یار نداری چرا طلب نکنی وگر به یاری رسیدی چرا طرب نکنی

به کاهلی بنشین که این عجب کاریست عجب تویی که هوای چنان عجب نکنی

وادی پنجم وادی توحید است، در یکی از حکایت هایی که عطار در ذیل وادی پنجم آورده است مشی منطق الطیر
هم پر از حکایت از زبان طیور است و چنان که می دانید تعبیر قرآنی است، در سوره نمل هم که یاد سلیمان رفته است
و قصه نمل و همچنین دیالوگ میان پرندگان است که عطار هم از همان سیاق این ها را گرفته است، مقدمه محققانه ای
دکتر شفیعی کدکنی بر تصحیحی که بر منطق الطیر نوشته اند آورده اند، اگر دوستان آن را بخوانند می بینند که در سنت
عرفانی و ادبی ما پیش از عطار به چه معنا در باب منطق حیوانات سخن رانده شده است و فی المثل خاقانی و افراد
دیگری از منظر ادبی و عرفانی به تفاریق راجع به طیور سخن گفته اند.

وادی پنجم توحید است، وادی ششم حیرت است و وادی فقر وادی هفتم و انتهای است و چنان که گفتم وادی اول
هم وادی طلب است

باری، عطار در یکی از حکایاتی که در ذیل وادی توحید [یعنی] وادی پنجم آورده است به قصه ازدها اشارتی می کند
که جالب است و داستان مشهور ازدها و مارگیر که در دفتر سوم مثنوی هم آمده است [که] کاملاً می شود فهمید که ایده
اش را عطار ذکر کرده [و] مولانا [هم] از او گرفته است، البته پرداخت داستان نزد مولانا فوق العاده است و تمام ایده ها
و داستان پردازی ها و شخصیت ها همه متعلق به مولانا است اما خود این که ما ثعبان داریم، ثعبان در عربی به معنای
ازدها است، این که درون ما پر از مشتیهات نفسانی است که به وقتش سر بر می آورد این ها تماماً در وادی توحید و در
ذیل حکایتی که عرض کردم آمده است، عطار می گوید:

تا که از هیچی پدیدار آمدی در گرفت خود گرفتار آمدی
در گرفت خود گرفتار آمدی یعنی مجذوب و محشور خودت شده ای، مشتیهات نفسانی ما را در چنبره خود گرفتار کرده اند

کاشکی اکنون چو اول بودی یعنی از هستی معطل بودی
یعنی بی بهره از وجود بودی و منم منم برای خود نمی گفتی
از صفات بد به کلی پاک شو بعد از آن بادی به کف با خاک شو
تو کجا دانی که اندر تن ترا چه پلیدیهاست چه گلخن ترا
تو چقدر می دانی که اصناف کژی ها و پلشتی ها در جان تو رخنه کرده است
مار و کژدم در تو زیر پرده اند خفته اند و خویشتن گم کرده اند
گر سر مویی فراایشان کنی هر یکی را همچو صد ثعبان کنی
ثعبان یعنی اژدها

اگر مجالی به این مشتیهات نفسانی بدهی، مانع و رادعی در میان نباشد این ها سر بر می آورند.

ورنه زیر خاک چه کژدم چه مار می گزندت سخت تا روز شمار

حالا شما این تعبیر را ببیند، حکایت مارگیر و اژدها در دفتر سوم مثنوی را به اختصار ذکر می کنم، می دانید مارگیری بود که می خواست اژدها و ماری بزرگ را بیاورد که به شهر بغداد بکشد و از این طریق امرار معاش می کرد و ارتزاق می کرد، دیگران آن مار را ببیند و چه چه و به به بکنند، زمستان بود و یک مار و اژدهای بزرگی را یافت، با خودش این را به شهر آورد.

او همی جستی یکی ماری شگرف گرد کوهستان و در ایام برف

مارگیر اندر زمستان شدید مار می جست اژدهایی مرده دید

در میان داستان هم نکته سنجی های فراوان را مولانا دارد، یکی از این نکته سنجی ها این است که آدم یک موقع هایی دنبال یک چیزی می رود و از آنی که می خواهد هم بهتر پیدا می کند، سراغ مار می رفت ولی به اژدها رسید. بعد برخی نکته های خود شناسانه عالی که آدم خودش ببیند که این قدر مناظر تماشایی در درونش است و آن وقت گرفتار یک مار و مارگیر است

آدمی کوهیست چون مفتون شود کوه اندر مار حیران چون شود

خویشتن نشناخت مسکین آدمی از فزونی آمد و شد در کمی

تا این جاها را می گوید و نهایتاً قصه را چنان که افتد و دانی و می دانید به این جا می رسد که این اژدها در واقع نمرده بود بلکه بر اثر سرمای زمستان خفته بود و وقتی که او را آورد و به خورشید عراق رسید جان گرفت و سر بر آورد. وقتی که بلند شد:

با تحیر نعره‌ها انگیختند
جملگان از جنبشش بگریختند
بندها بسکست و بیرون شد ز زیر
اژدهایی زشت غران همچو شیر
در هزیمت بس خلایق کشته شد
از فتاده و کشتگان صد پشته شد
و نهایتا نتیجه ای که مولانا می گیرد که کاملا در تناسب با روایت عطار است می گوید:

اژدها را دار در برف فراق
هین مکش او را به خورشید عراق
تا فسرده می بود آن اژدهات
لقمه اویی چو او یابد نجات

اگر او نجات پیدا بکند تو لقمه او می شوی و او بر تو مستولی می شود

مات کن او را و آمن شو ز مات
رحم کم کن نیست او ز اهل صلوات

می گوید فکر نکن که به او مجال می دهی، این اژدهای نفس تو اگر به خورشید عراق کشیده شود جان می گیرد و اول از همه تو را می بلعد همچنان که در آن داستان هم اول از همه اژدها مارگیر را بلعید، بعد سراغ تماشاگران رفت. حواست باشد که تو همیشه باید او را مات کنی نه این که او بر تو چیره شود.

این سه نمونه از نمونه های متعددی که می شود نشان داد که مولوی متأثر از جناب عطار بوده است.

به انتهای عرائض نزدیک می شوم، یک وجه تفاوت و تخالف عطار و مولانا را هم ذکر بکنم و سخنانم را ختم بکنم: یکی از نکاتی که در عطار هست و تا جایی که من از طریق دیوان شمس استسقا کرده ام این به مولانا نرسیده است و ولی بعد ها حافظ از این حیث میراث دار عطار بوده است قصه طنز الهیاتی است، یک جور شوخی کردن و سر به سر خدا گذاشتن، من به آن طنز الهیاتی می گویم، منطق الطیر پاره ای حکایات دارد که عطار در آن جا سر بسر خدا گذاشته است، به تعبیر امروزی ها در تهران به خدا گیر داده اما این را مولانا ندارد و خیلی جالب است، اصلا از این تعبیر ندارد، آن چه که در فلسفه دین امروزه ذیل مسئله شر **Categorize** می شود، صورت بندی می شود، اصناف درد و رنج ها و شروری که در عالم هست، عطار به این قصه حساس بوده، جالب است که مولانا که در زمان او حمله مغول رخ داده و به هر حال از آن با خبر بوده و علی ای حال تلاطم های بسیاری بوده و از همه مهم تر سقوط خلافت عباسی که در نیمه های قرن هفتم رخ داده [است که] هیچ اثری از این درد و رنج و شرور در مثنوی نیست، سعدی غزل غرایبی در سوگ سقوط خلافت عباسی دارد اما مولانا نه می بین و سر بالا مکن قربان تمکینت شوم.

جناب عطار از این حیث حساس بوده، من دو حکایت کوتاه را برایتان می خوانم که ببینید مسئله شرور چگونه در ذهن عطار خلجان می کرده است، ظاهرا به خاطر حمله ترکان [بوده که چنان که] من در پاره ای از منابع تاریخی خوانده ام که آن ایام قحطی هم در نیشابور و توس خراسان بزرگ آمده بود، شاید این قصه در ذهنش بوده که خلجان می کرد

چنان که در حکایات هست اما هر چه که هست بر زبان آورده است، به خداوند طعنه زد. حوالی ابیات ۲۸۰۰ در منطق الطیر می گوید که در مصر یک قحطی برخاسته بود و گرسنگی حاکم شده بود به نحوی که مردم یکدیگر را می خوردند:

خاست اندر مصر قحطی ناگهان	خلق می مردند و می گفتند: نان
جمله ره خلق بر هم مرده بود	نیم زنده، مرده را می خورده بود
از قضا دیوانه ای چون آن بدید	خلق می مردند و نامد نان پدید

همه این سخنان را این بزرگان بر زبان دیوانگان می گذاشتند، حرف های خودشان را بر زبان این ها می گذاشتند، می دانید که به لحاظ فقهی هم این **Function** داشته چون کسی که مجنون باشد حکم و حد بر او جاری نمی شود

خوشر آن باشد که سر دلبران	گفته آید در حدیث دیگران
---------------------------	-------------------------

می گوید این مجنون دیوانه ای قصه را دید که این همه مجنون از بین می روند و همدیگر را نیم زنده، نیم زنده می خورند سر بالا به آسمان کرد

گفت ((ای دارنده دنیا و دین	چون نداری رزق، کمتر آفرین!))
-----------------------------	------------------------------

رویش را به آسمان کرد و بعد به خدا گفت که تو که دارنده دنیا و دینی، اگر نمی توانی شکم این ها را سیر بکنی کمتر بیافرین،

گفت ((ای دارنده دنیا و دین	چون نداری رزق، کمتر آفرین!))
-----------------------------	------------------------------

در یک حکایت دیگری هم از یک دیوانه تن برهنه ای عطار یاد می کند که در یک شبی که پر از باران و سرما بود حرکت می کرد و سراغ یک جایی می رفت تا به یک دیوانه ای رسید، یک چیزی می خواست پیدا بکند، یک سر پناهی گفت آن دیوانه تن برهنه

بود بارانی و سرمایی شگرف	تر شد آن سرگشته از باران و برف
--------------------------	--------------------------------

همین گونه از این سو به آن سو می رفت تا جان پناهی پیدا بکند و هیچ جا نبود تا این که به یک ویرانه ای پای نهاد، آن جا هم یک بامی داشت و از همان جا محکم آن خشت از آن بالا کنده شد و به سر این خورد و خون آمد

چون نهاد از راه در ویرانه گام	بر سرش آمد همی خشتی ز بام
-------------------------------	---------------------------

سر شکستش خون روان شد همچو جوی	مرد سوی آسمان برکرد روی
-------------------------------	-------------------------

از سر و روی او خون می آمد و او هم که در این برف و باران کلی گشته بود تا این که یک سر پناهی پیدا کرده بود، بعد سر به آسمان کرد و به خدا گفت:

گفت تا کی کوس سلطانی زدن	زین نکوتر خشت نتوانی زدن
--------------------------	--------------------------

گفت تا کجا می گویی من سلطان در این دنیا هستم، یک دانه خشت درست درمان نمی توانی به سر من بزنی. این طنز الهیاتی است.

سخنم را با این ابیات حافظ ختم می کنم، جناب حافظ چند جا در ابیات خودش طنزهای الهیاتی را به این معنا بکار برده است و کاملاً به مسئله شرور متفطن بوده، مسئله اش این است. مهم ترین آن ها که در میان حافظ پژوهان هم بسیار هم بحث برانگیز شده است این بیت مشهور است:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع رفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

اگر شما آرای حافظ پژوهان را دیده باشید معرکه آراست، با همه احترامی که برای استاد بها الدین خرمشاهی حافظ پژوه برجسته معاصر دارم به نظرم این جا قدری به تکلف افتاده اند و خواسته اند که قدری دامن حافظ را از منظر خودشان بپیرایند که یک وقت گرد شک بر آن ننشیند اما انصافش این است [و یا] دست کم درک من این گونه است که این طنز الهیاتی است، حافظ تسخر می زند، مثل این می ماند که من و شما ساعت پنج قرار داشته باشیم من شش برسم، شما می گوید آفرین که ساعت پنج آمدی! حالا حافظ [هم از این باب] می گوید [و به] احتمال قوی هم مراد [از] پیر غزالی است، این را هم در پرانتز عرض بکنم، غزالی یک تعبیری موسوم به نظام احسن دارد [که می گوید] لیس فی الامکان ابداع مما کان، از تعبیر مشهور غزالی در احیا علوم الدین است یعنی نمی شد در این دنیا امور به نحوی بهتر از این سامان پیدا بکند، از این به نظام احسن تعبیر می کنند که غزالی خود همین را در آثار کلامی خود آورده است، به این تعبیر او مشهور است: لیس فی الامکان ابداع مما کان، از آن چه که ما در عالم امکان داریم از این بهتر و سامان یافته تر نمی شد که تحقق پیدا بکند، سر بر آورد. به احتمال قوی حافظ در این جا متوجه غزالی است وقتی می گوید پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت، برخی گفته اند که مراد نظامی است اما اگر آن تعبیر نظام احسن و جمله مشهوری را که از نظامی گفتم مدنظر قرار بدهیم به احتمال قوی مرادش غزالی است. بعد طعن می زند: آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد، این پیر ما چه نظر پاک خطا پوشی دارد، این همه شرور را در این عالم می بیند، این همه ناتراشیدگی را می بیند و اما نظر پاک خطا پوشش او را سوق به این سمت می دهد که بگوید هیچ خطایی بر قلم صنع نرفته است، این را بگذارید کنار این نکته که چند جا در دیوان خود جناب حافظ به غزالی طعنه زده است.

بیاموزت کیمیای سعادت ز همصحبت بد جدایی جدایی

کیمیای سعادت عنوان مشهور کتاب غزالی است، می خواهی یک نکته نیکو بگویم: از هم صحبت بد جدایی جدایی یعنی کیمیای سعادت نخوان، احیا علوم الدین نخوان، این هم طنز حافظانه است، این را که کنار نکته ای که عرض کردم بگذارید می شود فهمید که از این حیث حافظ پیرو راه عطار بوده است و طنز الهیاتی را برکشیده و با سخن ایهام گونه خود در انداخته اما از این حیث مولانا متأثر از عطار نبوده است.

و السلام